عقوبت

برای ِ ايرج گردی

ميوه بر شاخه شدم

  سنگ‌پاره در کف ِ کودک.

طلسم ِ معجزتي

مگر پناه دهد از گزند ِ خويشتن‌ام

چنين که

  دست ِ تطاول به خود گشاده

    من‌ام!

□

بالابلند!

بر جلوخان ِ منظرم

چون گردش ِ اطلسي ِ ابر

  قدم بردار.

از هجوم ِ پرنده‌ی بي‌پناهي

  چون به خانه بازآيم

پيش از آن که در بگشايم

بر تخت‌گاه ِ ايوان

  جلوه‌يي کن

    با رُخساری که باران و زمزمه است.

چنان کن که مجالي اَندَکَک را درخور است،

که تبردار ِ واقعه را

  ديگر

دست ِ خسته

  به فرمان

    نيست.

□

که گفته است

من آخرين بازمانده‌ی فرزانه‌گان ِ زمين‌ام؟ ــ

من آن غول ِ زيبايم که در استواي شب ايستاده است

غريق ِ زلالي ِ همه آب‌هاي جهان،

و چشم‌انداز ِ شيطنت‌اش

خاست‌گاه ِ ستاره‌يي‌ست.

در انتهای زمين‌ام کومه‌يي هست، ــ

آن‌جا که

  پادرجايي خاک

همچون رقص ِ سراب

بر فريب ِ عطش

  تکيه مي‌کند.

در مفصل ِ انسان و خدا

آري

  در مفصل ِ خاک و پوک‌ام کومه‌يي نااستوار هست،

و بادی که بر لُجِّه‌ی تاريک مي‌گذرد

بر ايوان ِ بي‌رونق ِ سردم

  جاروب مي‌کشد.

برده‌گان ِ عالي‌جاه را ديده‌ام من

در کاخ‌هاي بلند

که قلاده‌های زرين به گردن داشته‌اند

و آزاده‌مَردُم را

  در جامه‌های مرقع

که سرودگويان

پياده به مقتل مي‌رفته‌اند.

□

خانه‌ی من در انتهای جهان است

در مفصل ِ خاک و

پوک.

با ما گفته بودند:

«آن کلام ِ مقدس را

با شما خواهيم آموخت،

ليکن به خاطر ِ آن

عقوبتي جان‌فرسای را

تحمل مي‌بايد ِتان کرد.»

عقوبت ِ جان‌کاه را چندان تاب آورديم

  آری

که کلام ِ مقدس ِمان

  باری

از خاطر

 گريخت !

۱۳۴۹